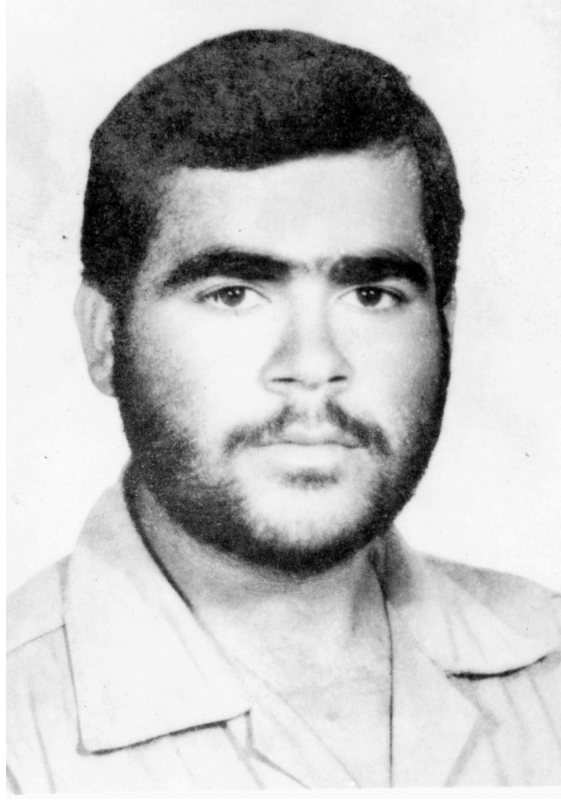


شہید سید محمد حسینی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

سیدنصرالله	نام پدر
۱۳۴۲/۰۸/۱۸	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۴/۱۱/۲۱	تاریخ شهادت
فاو	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
-	شغل
دیپلم	تحصیلات
برازجان	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

بسم رب الشهداء

زندگی نامه شهید سید محمد حسینی:

قبل از اینکه به دنیا بیاید خاله‌اش نذر کرد که بعد از به دنیا آمدن فرزند، اگر پسر باشد آن را به امامزاده سیدالشهداء (پائین شهر برازجان) ببرند و نون پوش کنند، یعنی در اطرافش نان شیرین بچینند و بعد نان‌ها را بین مردم تقسیم کنند. قبل از اینکه سید محمد بدنیا بیاید پدرش در خواب می‌بیند تفنگ برنویی در دست دارد معمولاً پدرش می‌افزاید که من هر گاه خواب تفنگ برنو می‌دیدم پسر دار می‌شدم.

در سال ۴۲ در زمستانی سرد سید محمد در خانواده‌ای مذهبی و متدین چشم به این جهان گشود همگان را با آفرینش مسرور کرد، پدرش از همان ابتدا قصد داشت که خداوند هر چقدر پسر که نصیبش کرد به برکت نام پیامبر حرف اول نام آنها «میم» باشد، بنابراین نام این پسر را گذاشت محمد. تقریباً در کودکی پسری گوشه‌گیر و بی سر و صدا بود، زیاد علایق و خواسته‌هایش را ابراز نمی‌کرد و به قولی سرش در کار خودش بود. در کوچگی نمی‌رفت و کمتر دوستانی داشت.

در آن زمان کمتر کسی هم به فکر این بود که بچه‌ها را از همان کودکی با مسجد و قرآن و اهل بیت آشنا کنند و شاید هم واقعاً اینطور نبوده ولی به هر حال در خانواده‌ی سید محمد به دلیل مشغله کاری پدرش (رانندگی بر روی ماشین‌های سنگین) زیاد به این کار نمی‌پرداختند و کمتر کسی به فکر رقابت برای آشنا کردن کودکان خود با اسلام و قرآن بود.

پدر سید محمد (سید نصرالله حسینی) به دلیل شرایط کاری از صبح زود بیرون می‌رفت و شب دیر وقت خسته و کوفته به خانه برمی‌گشت طوری که حتی چند روز می‌شد که وی بچه‌هایش را نمی‌دید و در این میان مادر سید محمد بود که ایشان نیز بر اثر کارهای سنگین خانه حوصله پرداختن به بچه‌ها را نداشت یعنی نه پدر و نه مادر خیلی وقت خود را صرف سید محمد نمی‌کردند و به نظر می‌رسد به خاطر همین هم او گوشه‌گیر و منزوی شده بود و سرشت نیک ایشان بود که توانست در سنین پائین مدارج عالی را طی کند با اینکه در آن زمان زیاد از مراسم عزاداری امام حسین(ع) خبری نبود فقط روز عاشورا را به در آوردن نعش بسنده می‌کردند ولی سید محمد چنان شوق شرکت در برگزاری مجالس مخصوص امام حسین(ع) را داشت که برای رسیدن به ایام محرم لحظه شماری می‌کرد و حتی اطرافیان خود را وادار می‌کرد که این مراسم را هر چه باشکوه‌تر برگزار کنند و همیشه از کارهایشان انتقاد می‌کرد با اینکه بسیار حرف نمی‌زد و اظهار نظر نمی‌کرد ولی در مورد این مسئله گوئی تمام شرمش را کنار می‌گذاشت و صحبت می‌کرد با متانت از کارهای اشتباه بزرگان ایراد می‌گرفت.

چنان که بزرگان بر دوشش می‌زدند که ای والله عجب شیری خوردی تو!

و البته به خاطر همین عشق و ورزی‌ها به سالارش حسین بن علی بود که در سنین نوجوانی به زمره‌ی حسینیان شتافت.

۷ ساله بود که روز اول مدرسه همراه با پدرش به مدرسه‌ی فرخی (شهید جاوید کازرونی فعلی) رفت، درس و مدرسه را از همان روز اول بسیار خوب پذیرفت و تا کلاس پنجم در همان مدرسه جز یکی از شاگردان ممتاز بود.

راهنمایی را در مدرسه‌ی فردوسی و در رشته اقتصاد در دبیرستان صداقت مشغول به تحصیل شد.

در اوضاع و احوال انقلاب و ورود امام خمینی(ره) او نیز به عنوان عضوی فعال در پخش اعلامیه‌ها و عکس‌ها و سخنرانی‌های امام شرکت داشت. البته به همراهی پدر بزرگوارشان، پدرش در آن زمان جوشکاری داشت. دوستانش اطلاعیه‌های مربوط به امام و اوضاع مملکت را به او می‌سپردند و او از روی آنها تکثیر می‌کرد و به دست پسرش سید محمد به منظور رساندن آن به افراد مطمئن می‌داد و او نیز کار خود را بدون اینکه کسی بویی ببرد انجام می‌دهد سید محمد بر اثر همین کارها چشم و گوشش کمی باز شده بود. روزی سید محمد همراه با دوستانش تصمیم گرفت که آلمانی‌هایی را که برای انتقال برق از شیراز به برازجان که در همسایگی آنها بودند، را غارت کنند در آن موقع او ۱۲ سال بیشتر نداشت، آنها یک شب با برنامه‌ریزی قبلی به خانه آلمانی‌ها ریختند، اول چشمشان به لاندیور داخل حیاط افتاد، لاندیور را همگی به پهلو انداختند و بوسیله‌ی بنزین خودش آن را آتش زدند وقتی آلمانی‌ها خبردار شدند که دود از ماشین و لاستیک بلند شد آنها همگی پا به فرار گذاشتند و بچه‌ها و سید محمد سه دسته‌ی آنها تمام اموال آلمانی‌ها را غارت کردند و مردم محله با اینکه خودشان نمی‌توانستند جلو بروند ولی لبخند شادی آنها نشان از رضایتشان بود. محمد پیروزمندانه و سرافراز آخر از همه از خانه‌ی فتح شده بیرون آمد و در آغوش مشتاق پدرش جا گرفت.

او بسیار مهربان و با همه گرم بود و از اقوام و خویشان بسیار استقبال می‌کرد و همیشه آنها را به منزل دعوت می‌کرد، اقوام و خویشان بیشتر صحبت از خوبی‌های محمد می‌زدند. از سن ۱۲ سالگی نماز خوان شد و چون پدر بزرگش سید امین بسیار فرد مومن و متعهدی بود و آن موقع او یکی از معلمان قرآن بچه‌های شهر بود او نیز نزد پدر بزرگش رمز سعادت دنیوی و اخروی را فراگرفت. در سن ۱۵ سالگی بود با اینکه در سوم راهنمایی درس می‌خواند ولی پا به جبهه‌ی نبرد گذاشت همان جبهه‌ای که تنها آن لایق این جوانان بود.

به مدت ۴ سال در جبهه شرکت کرد یعنی تا سال چهارم رشته اقتصاد او در جبهه درس می‌خواند و همان جا از او امتحان می‌گرفتند و دارای مدرک دیپلم ناقص شد که به مقام بلند شهادت نائل گردید.

اولین اعزام او به جزیره‌ی مینو بود در سال ۶۱ چون پدرش خود پاسدار شده بود، برای سرکشی به منطقه مینو رفت و هم به بهانه دیدن عزیزش سید محمد و هم انجام مأموریت و سرکشی و حتی مدتی پیش او می‌ماند.

سید محمد به عنوان تخریبچی در لشکر المهدی(عج) بین دهلوران شمالی‌ترین منطقه و فاو جنوبی‌ترین منطقه مستقر بود. لشکر هر کجا مستقر می‌شد سید محمد نیز همان جا همراه آنان می‌رفت، پدر ایشان در لشکر فجر بود آنها در بیابان‌ها بودند و پدر ایشان در اول شهر اهواز ولی گهگاهی پدرش به خاطر بردن تدارکات به او سر می‌زند و از حال یکدیگر جويا می‌شدند زندگی سید محمد شده بود جبهه و انتقام از دشمن، اگر هم همراه پدرش چند روزی به مرخصی می‌آمد نمی‌توانست زیاد دوام آورد و زود به جبهه می‌رفت و می‌گفت می‌ترسم کسی جایم بنشیند، می‌خواهم بروم، کسی که غیرت داشته باشد نمی‌تواند آسوده باشد در صورتی که زنان و دختران ما اذیت و آزار می‌دهند، آواره می‌کنند بنابراین با همین بهانه‌ها دل از دیار و مادر و پدر و دو خواهرش می‌شست و می‌رفت تا در سایه‌ی دل کردن آن موقع او ما بتوانیم آزاده باشیم، آزاد بیاندیشیم و از دشمن خود ذره‌ای ترس نداشته باشیم.

اگر مبارزات آنها نبود کجا و چطور ما می‌توانستیم این چنین فرهنگ قرآن و سنت را در جامعه رواج دهیم.

گروه تخریب بسیار مخلص بودند، بر و بچه‌های جبهه تعریف می‌کنند که آنها مخلص‌ترین افراد بودند، به شکم و لباس و تفریح اهمیت نمی‌دادند شب‌های سرد و برفی زمستان لخت می‌شدند و با تفنگ و فشنگ به شناسایی و پاکسازی منطقه می‌رفتند. آنها زیادی غذای دیگر رزمندگان را می‌خوردند، برای خودسازی می‌رفتند، آنها کناره‌ی نان خشک را می‌خوردند در آب می‌گذاشتند تا کمی خیس بخورد که بتوانند بخورند، تا موقعی که به

میدان مین می‌روند یکدفعه هوای نفس غالب بر روح و معنویت‌شان نشود.

آری چنین می‌زیستند که چنین نامشان سردفتر متن‌ها شده، بسم رب الشهداء و الصّٰدقین

سال ۶۴ موقعی که فاو گرفته شد، کلاً طی ۲۴ ساعت تمام فاو را نیروهای ایرانی پر کرد، لشکر المهدی (عج) مأمور شد که دکل‌های برق عراقی‌ها را که به وسیله آنها شناسایی می‌کردند و بمب می‌انداختند را منهدم کنند. سید محمد آن شب ۱۰ کیلو تیانه‌تی در گوله پستی خود گذاشت که دکل‌ها را شبانه منهدم کنند که ناگاه خمپاره‌ی ۶۰ دشمن از خدا بی‌خبر دو انگشت دست او را قطع کرد و یکی از ترکش‌ها به قلب و زیر گوش آن شهید سخت گوش اصابت کرد و از دم به لقا الله پیوست.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء □
وصیت نامه شهید سید محمد حسینی:

(ولنبلونکم بشی من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين). وهر آن ما شما را آزمایش می کنیم به چیزی مانند ترس، گرسنگی و کمبود در مال و جان و میوه ها و بشارت ده صابران را.

(یا ارحم الراحمین ارحمنا، یا اکرم الاکرمین اکرمنا، یا غیاث المستغیثین اغثنا) خداوندا! تورا سپاس که مرا در موقعیتی قرار دادی که بسیار مناسب است امیدوارم که موفق شوم و عاقبت یا سعادت در انتظارم باشد. بار خدایا مرا در یاری نمودن به اسلام عزیز کمک کن تا دین خویش را ادا نمایم، معبودا تو میدانی که من بسیار ضعیف تر از آنم که بتوانم خدمتی به اسلام نمایم لیکن جسمی ناتوان دارم که آنرا در راه تو ای خالق بزرگ قربانی خواهم کرد. خداوندا! جز تو کسی را نمی یابم که گناهانم را بیامرزد (یا ستار العیوب و یا غفار الذنوب) مرا ببخش.

و اما بعد! امت حزب ا □ و همیشه در صحنه قدر رهبر عزیز و گرانقدر خود را این پیر جماران که چشم همه مستضعفین روی زمین است بدانید، و به فرامین او گوش کنید و همواره از خدای بخواهید که سایه او را کم نکند. برادرم و خواهرم مرتب در نماز جمعه این سنگر عبادی سیاسی شرکت کرده و با شرکت کردن خود مشت محکمی به دهان یاهو گویان شرق و غرب بزنید بدانید که ان شا □ □ ما پیروز خواهیم شد زیرا قرآن هادی ماست و امام عصر (عج) ناجیه برادران بسیجی و رزمنده ام و وحدت خود را حفظ کرده و هر چند وقت سری به جبهه بزنید و جبهه ها را پر کنید. امت حزب ا □ قدر نماینده عزیز خود (شیخ عباس رحیمی) را که به راستی معلم اخلاق همه برادران و خواهران حزب الهی منطقه در این مدت بوده بدانید و از ایشان استفاده کنید. پدر و مادر عزیزم امیدوارم مرا ببخشید شما زحمت مرا زیاد کشیدید و من در این مدت نتوانستم خدمتی به شما کنم از شما انتظار دارم که از این امتحان با روی سفید بیرون آئید چون می دانم خدا از پدر و مادران و نزدیکان انتظار شکیبایی دارد و شاید این از بزرگترین امتحانات الهی در مورد شما باشد. برادران و خواهران عزیزم امیدوارم که شما مرا ببخشید چون ممکن است در این مدت شما را ناراحت کرده باشم در پایان به مدت سی و یک روز روزه بدهکارم، بجای من بگیریید. امام را دعا کنید.. والسلام

سید محمد حسینی ۲۹/۱۱/۶۴

مصاحبه

— مصاحبه با پدر شهید

قبل از اینکه به دنیا بیاید خاله‌اش نذر کرد که بعد از به دنیا آمدن فرزند، اگر پسر باشد آن را به امامزاده سیدالشهداء (پائین شهر برازجان) ببرند و نون پوشی کنند، یعنی در اطرافش نان شیرین بچینند و بعد نان‌ها را بین مردم تقسیم کنند. قبل از اینکه سید محمد بدینا بیاید پدرش در خواب می‌بیند تفنگ برنویی در دست دارد معمولاً پدرش می‌افزاید که من هر گاه خواب تفنگ برنو می‌دیدم پسر دار می‌شدم.

در سال ۴۲ در زمستانی سرد سید محمد در خانواده‌ای مذهبی و متدین چشم به این جهان گشود همگان را با آفرینش مسرور کرد، پدرش از همان ابتدا قصد داشت که خداوند هر چه پدر پسر که نصیبش کرد به برکت نام پیامبر حرف اول نام آنها «میم» باشد، بنابراین نام این پسر را گذاشت محمد.

تقریباً در کودکی پسری گوشه‌گیر و بی سر و صدا بود، زیاد علایق و خواسته‌هایش را ابراز نمی‌کرد و به قولی سرش در کار خودش بود. در کوچی نمی‌رفت و کمتر دوستانی داشت.

در آن زمان کمتر کسی هم به فکر این بود که بچه‌ها را از همان کودکی با مسجد و قرآن و اهل بیت آشنا کنند و شاید هم واقعاً اینطور نبوده ولی به هر حال در خانواده‌ی سید محمد به دلیل مشغله کاری پدرش (رانندگی بر روی ماشین‌های سنگین) زیاد به این کار نمی‌پرداختند و کمتر کسی به فکر رقابت برای آشنا کردن کودکان خود با اسلام و قرآن بود.

پدر سید محمد (سید نصرالله حسینی) به دلیل شرایط کاری از صبح زود بیرون می‌رفت و شب دیر وقت خسته و کوفته به خانه برمی‌گشت طوری که حتی چند روز می‌شد که وی بچه‌هایش را نمی‌دید و در این میان مادر سید محمد بود که ایشان نیز بر اثر کارهای سنگین خانه حوصله پرداختن به بچه‌ها را نداشت یعنی نه پدر و نه مادر خیلی وقت خود را صرف سید محمد نمی‌کردند و به نظر می‌رسد به خاطر همین هم او گوشه‌گیر و منزوی شده بود و سرشت نیک ایشان بود که توانست در سنین پائین مدارج عالی را طی کند با اینکه در آن زمان زیاد از مراسم عزاداری امام حسین(ع) خبری نبود فقط روز عاشورا را به در آوردن نعش بسنده می‌کردند ولی سید محمد چنان شوق شرکت در برگزاری مجالس مخصوص امام حسین(ع) را داشت که برای رسیدن به ایام محرم لحظه شماری می‌کرد و حتی اطرافیان خود را وادار می‌کرد که این مراسم را هر چه باشکوه‌تر برگزار کنند و همیشه از کارهایشان انتقاد می‌کرد با اینکه بسیار حرف نمی‌زد و اظهار نظر نمی‌کرد ولی در مورد این مسئله گوئی تمام شرمش را کنار می‌گذاشت و صحبت می‌کرد با متانت از کارهای اشتباه بزرگان ایراد می‌گرفت.

چنان که بزرگان بر دوشش می‌زدند که ای والله عجب شیری خوردی تو!

و البته به خاطر همین عشق و ورزی‌ها به سالارش حسین بن علی بود که در سنین نوجوانی به زمره‌ی حسینیان شتافت.

۷ ساله بود که روز اول مدرسه همراه با پدرش به مدرسه‌ی فرخی (شهید جاوید کازرونی فعلی) رفت، درس و مدرسه را از همان روز اول بسیار خوب پذیرفت و تا کلاس پنجم در همان مدرسه جز یکی از شاگردان ممتاز بود.

راهنمایی را در مدرسه‌ی فردوسی و در رشته اقتصاد در دبیرستان صداقت مشغول به تحصیل شد.

در اوضاع و احوال انقلاب و ورود امام خمینی(ره) او نیز به عنوان عضوی فعال در پخش اعلامیه‌ها و عکس‌ها و سخنرانی‌های امام شرکت داشت. البته به همراهی پدر بزرگوارشان، پدرش در آن زمان جوشکاری داشت. دوستانش اطلاعیه‌های مربوط به امام و اوضاع مملکت را به او می‌سپردند و او از روی آنها تکثیر می‌کرد و به دست پسرش سید محمد به منظور رساندن آن به افراد مطمئن می‌داد و او نیز کار خود را بدون اینکه کسی بویی ببرد انجام می‌دهد سید محمد بر اثر همین کارها چشم و گوشش کمی باز شده بود. روزی سید محمد همراه با دوستانش تصمیم گرفت که آلمانی‌هایی را که برای انتقال برق از شیراز به برازجان که در همسایگی آنها بودند، را غارت کنند در آن موقع او ۱۲ سال بیشتر نداشت، آنها یک شب با برنامه‌ریزی قبلی به خانه آلمانی‌ها ریختند، اول چشمشان به لاندیور داخل حیاط افتاد، لاندیور را همگی به پهلو انداختند و بوسیله‌ی بنزین خودش آن را آتش زدند وقتی آلمانی‌ها خبردار شدند که دود از ماشین و لاستیک بلند شد آنها همگی پا به فرار گذاشتند و بچه‌ها و سید محمد سه دسته‌ی آنها تمام اموال آلمانی‌ها را غارت کردند و مردم محله با اینکه خودشان نمی‌توانستند جلو بروند ولی لبخند شادی آنها نشان از رضایتشان بود. محمد پیروزمندانه و سرافراز آخر از همه از خانه‌ی فتح شده بیرون آمد و در آغوش مشتاق پدرش جا گرفت.

او بسیار مهربان و با همه گرم بود و از اقوام و خویشان بسیار استقبال می‌کرد و همیشه آنها را به منزل دعوت می‌کرد، اقوام و خویشان بیشتر صحبت از خوبی‌های محمد می‌زدند. از سن ۱۲ سالگی نماز خوان شد و چون پدر بزرگش سید امین بسیار فرد مومن و متعهدی بود و آن موقع او یکی از معلمان قرآن بچه‌های شهر بود او نیز نزد پدر بزرگش رمز سعادت دنیوی و اخروی را فراگرفت. در سن ۱۵ سالگی بود با اینکه در سوم راهنمایی درس می‌خواند ولی پا به جبهه‌ی نبرد گذاشت همان جبهه‌ای که تنها آن لایق این جوانان بود.

به مدت ۴ سال در جبهه شرکت کرد یعنی تا سال چهارم رشته اقتصاد او در جبهه درس می‌خواند و همان جا از او امتحان می‌گرفتند و دارای مدرک دیپلم ناقص شد که به مقام بلند شهادت نائل گردید.

اولین اعزام او به جزیره‌ی مینو بود در سال ۶۱ چون پدرش خود پاسدار شده بود، برای سرکشی به منطقه مینو رفت و هم به بهانه دیدن عزیزش سید محمد و هم انجام مأموریت و سرکشی و حتی مدتی پیش او می‌ماند.

سید محمد به عنوان تخریبچی در لشکر المهدی(عج) بین دهلوران شمالی‌ترین منطقه و فاو جنوبی‌ترین منطقه مستقر بود. لشکر هر کجا مستقر می‌شد سید محمد نیز همان جا همراه آنان می‌رفت، پدر ایشان در لشکر فجر بود آنها در بیابان‌ها بودند و پدر ایشان در اول شهر اهواز ولی گهگاهی پدرش به خاطر بردن تدارکات به او سر می‌زند و از حال یکدیگر جويا می‌شدند زندگی سید محمد شده بود جبهه و انتقام از دشمن، اگر هم همراه پدرش چند روزی به مرخصی می‌آمد نمی‌توانست زیاد دوام آورد و زود به جبهه می‌رفت و می‌گفت می‌ترسم کسی جایم بنشیند، می‌خواهم بروم، کسی که غیرت داشته باشد نمی‌تواند آسوده باشد در صورتی که زنان و دختران ما اذیت و آزار می‌دهند، آواره می‌کنند بنابراین با همین بهانه‌ها دل از دیار و مادر و پدر و دو خواهرش می‌شست و می‌رفت تا در سایه‌ی دل‌کنان آن موقع او ما بتوانیم آزاده باشیم، آزاد بیاندیشیم و از دشمن خود ذره‌ای ترس نداشته باشیم.

اگر مبارزات آنها نبود کجا و چطور ما می‌توانستیم این چنین فرهنگ قرآن و سنت را در جامعه رواج دهیم.

گروه تخریب بسیار مخلص بودند، بر و بچه‌های جبهه تعریف می‌کنند که آنها مخلص‌ترین افراد بودند، به شکم و لباس و تفریح اهمیت نمی‌دادند شب‌های سرد و برفی زمستان لخت می‌شدند و با تفنگ و فشنگ به شناسایی و پاکسازی منطقه می‌رفتند. آنها زیادی غذای دیگر رزمندگان را می‌خوردند، برای خودسازی می‌رفتند، آنها کناره‌ی نان خشک را می‌خوردند در آب می‌گذاشتند تا کمی خیس بخورد که بتوانند بخورند، تا موقعی که به

میدان مین می‌روند یکدفعه هوای نفس غالب بر روح و معنویت‌شان نشود.

آری چنین می‌زیستند که چنین نامشان سر دفتر متن‌ها شده،

بسم رب الشهداء و الصّٰدقین

سال ۶۴ موقعی که فاو گرفته شد، کلاً طی ۲۴ ساعت تمام فاو را نیروهای ایرانی پر کرد، لشکر المهدی(عج) مأمور شد که دکل‌های برق عراقی‌ها را که به وسیله آنها شناسایی می‌کردند و بمب می‌انداختند را منهدم کنند. سید محمد آن شب ۱۰ کیلو تی‌ان‌تی در گوله پستی خود گذاشت که دکل‌ها را شبانه منهدم کنند که ناگاه خمپاره‌ی ۶۰ دشمن از خدا بی‌خبر دو انگشت دست او را قطع کرد و یکی از ترکش‌ها به قلب و زیر گوش آن شهید سخت‌کوش اصابت کرد و از دم به لقا ﷻ الله پیوست.

پدر این شهید یکی از خاطرات با او بودن در جبهه را تعریف می‌کند: می‌گویند که روزی من که مسئول تدارکات جبهه بودم برای سرکشی به لشکر المهدی(عج) رفتم فرماندهی تخریبی‌ها جان ترکی بود به نام امیر لو، آقای امیر لو و سید محمد اصرار کردند که ناهار پیش ما بمان، اضافه کنم که من تعمیرگاهی اول اهواز داشتم و تمام ماشین‌های فرماندهان برای تعمیر زیر نظر من بود و از این جهت که در شهر هم بودم خوراکیان عالی بود یعنی تقریباً همه‌ی ظهرها خوراک خوب می‌خوردم، من فکر کردم که گروه تخریبی هم غذایشان امروز ظهر خوب است که مرا دعوت کرده‌اند، قبول کردم و ظهر شد در چادری نشستیم که غذا بیاورند هنگام رسیدن غذا باد شدیدی از سر گرفت و کاسه‌ی ما که تلیت نون خشک و کناره‌های نون بود پر از شن شد، گفتم آقا! من هر ظهر غذای خوب می‌خورم، مرغ و برنج، امروز شیطان شدیدی و مرا سر این سفره نشانیدید، این که پر از شن شده زیر دندان‌هایم صدا می‌کند. سید محمد گفت: آقا بخور، شکر خدا کن کناره‌های نون هم زیادی شده اگر این کناره‌ها را دیگران می‌خوردند که امروز هیچی نداشتیم. آنها برای اسلام و قرآن رفتند، هدف دشمنان که ایران نبود بلکه هدف آنها نابودی اسلام و قرآن بود. بسیج دانش‌آموزی و بسیج سپاه باید تاریخ جگ و جبهه و ایثارگری جانبازان و شهدا را به صورت نمادین به جوانان نشان دهد تا جوان امروزه در این دنیای به ظاهر متمدن از خدا بی‌خبر بدانند که اسلام خود، آزادی و آسایش او به راحتی به دست نیامده که به راحتی از دست بدهد. تمام کشورها با ما سر ستیز بودند با آن همه سلاح پیشرفته ولی ما با دست خالی جهان متحد را شکست دادیم.



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر